



درآمد

دکتر محمد اشرفی اصفهانی (متولد ۱۳۲۳)، فرزند شهید محراب، از زمانی که به قم مشرف شد تا زمان شهادت ابوی بزرگوارش، در خدمت ایشان بود. این روحانی بزرگوار که تجربه چند دور وکالت در مجلس شورای اسلامی را در کارنامه دارد، به نوعی بیش‌ترین خاطره‌ها را از آن شهید در ذهن دارد. هم‌چنان که امروز کتاب ارزشمندش «عروج خونین» بهترین و کامل‌ترین مجموعه برای شناخت زندگی و مبارزات و مجاهدت‌های پدر ارجمند و عالی مقامش به شمار می‌رود.

آرزویی که به تحقق پیوست...

■ شهید اشرفی اصفهانی در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام دکتر محمد اشرفی اصفهانی

آیت‌الله حائری که از مؤسسين حوزه علمیه قم بودند و محضر مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمری را نیز درک کردند و بالاخره در محضر حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی که بیش‌ترین حق استادی را نسبت به شهید محراب داشته‌اند، کسب فیض کردند و مرحوم آیت‌الله بروجردی نیز نسبت به ایشان علاقه فوق‌العاده‌ای داشتند. آیت‌الله اشرفی از شاگردان ممتاز آیت‌الله بروجردی بودند تا قبل از این‌که به کرمانشاه بروند. به‌دستور آیت‌الله بروجردی قرار شد در حوزه علمیه قم از طلاب در چند مقطع، دروس سطوح ابتدایی، متوسط و خارج امتحان گرفته شود و آیت‌الله اشرفی اصفهانی به این ترتیب از اساتید امتحانات گرفتند و من در آن زمان حدوداً ده، دوازده سال داشتم که با اخوی بزرگترم، حاج آقا حسین، هر دو در خدمت ایشان بودیم.

به‌خاطر دارم که ایشان بعد از امتحانات لیست نمرات طلاب را می‌آوردند به حجره خودشان در مدرسه فیضیه و من نمرات طلاب را می‌دیدم. بعضی‌ها متوسط بودند و بعضی نمرات بالا داشتند و عده کمی هم مردود می‌شدند که می‌نوشتنند مردود. من خاطراتی از آن موقع به یاد دارم که نمی‌خواهم آن‌ها را بازگو بکنم. اجمالاً این‌که ایشان مقید بودند در درس آیت‌الله بروجردی هر روز حضور یابند و بلافاصله بعد از کلاس، کل درس را بنویسند و مکتوب کنند و تمامی دروس آیت‌الله بروجردی را که نوشته بودند، بعداً با خودشان به کرمانشاه بردند.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی در مجله مکتب اسلام چاپ شد. ایشان در آن‌جا گفته‌اند من هر چه فکر کردم پیرامون شخصیت این شهید تا چیزی درباره‌شان بنویسم به فکرم نرسید و آن‌چه در نهایت به فکرم رسید این بود که همان پیام امام را در مجله چاپ کنم. به‌خاطر این‌که آن‌چه من می‌خواستم در خصوص شهید محراب بگویم حضرت امام فراتر از آن را گفته‌اند. با این‌که حضرت امام با آیت‌الله مکارم شیرازی یا سایر بزرگان قابل مقایسه نبودند، وقتی ایشان این‌طور بگویند که من پیام امام را مجدداً چاپ کردم که این پیام فراگیر دربرگیرنده همه مسائل و جوانب و ابعاد شخصیتی آن شهید است. شما اگر این پیام را کلمه‌به‌کلمه و جمله‌به‌جمله ملاحظه کنید، هر یک از جمله‌ها مطالب فراوانی دربردارد؛ مطالبی که شاید کم‌تر کسی به آن‌ها توجه کرده است.

به‌هرحال به‌نظر من باید محور شخصیت شهید محراب را از پیام امام شروع کنیم که به بُعد علمی، بُعد عرفانی و نیز به بُعد عملی آن شهید پرداخته‌اند. خوب، علماً بعضاً علم‌شان خیلی بالاست، ولی گاهی از نظر عمل خیلی مطرح نیستند، درحالی‌که ایشان از بُعد علمی و عملی، تقوا و اخلاص، جایگاه خاصی دارند. اولاً از بُعد علمی، ایشان کسی بوده‌اند که در سن چهل سالگی به مقام اجتهاد رسیدند و اولین اجازه اجتهاد را مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سیدمحمدتقی خوانساری، از مراجع بزرگ شیعه، صادر کردند. ایشان هم‌چنین از شاگردان مرحوم آیت‌الله صدر و مرحوم

آقای دکتر، طبعاً تصویری که شما در این سن از پدر بزرگوارتان ارائه می‌دهید، خیلی جامع‌تر و متفاوت با گذشته است. به‌هرحال، شما الان یک آدم دنیادیده هستید و نسبت به بیست و هفت، هشت سال پیش و زمان شهادت پدر که جوان بودید، حتی نگاه‌تان هم یک قوامی پیدا کرده است. لطفاً از نخستین تصویرهایی که از مرحوم پدر بزرگوارتان شهید محراب در خاطر دارید، تعریف کنید.

در مورد شهید محراب حضرت آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی که سؤال فرمودید بنده، به‌عنوان یکی از فرزندان ایشان، شخصیت این شهید بزرگوار را در چند بُعد، به‌طور خلاصه، عرض می‌کنم.

اول بُعد عرفانی ایشان است، دوم بُعد علمی و سوم بُعد سیاسی و مبارزاتی و نیز بُعد عبادی و تقوایی‌شان که اگر بخواهیم پیرامون هر یک از این ابعاد سخن بگوییم، ساعت‌ها وقت می‌طلبد. اما به‌طور خلاصه باید عرض کنم که اگر بخواهیم شهید محراب اشرفی اصفهانی را خوب بشناسیم، باید پیام امام عظیم‌الشان را مدنظر قرار دهیم که معمار انقلاب و مرجع علی‌الاطلاق شیعه و یک شخصیت اگر نگوییم بی‌نظیر، لاقلاً کم‌نظیر در عالم تشیع بود. ما باید شخصیت این شهید بزرگوار را از برخوردهای امام با ایشان و ملاقات‌هایی که امام با ایشان داشتند بشناسیم. در این‌جا لازم است مطلبی را از قول حضرت آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی در خصوص شهید محراب عرض کنم که این مطلب بعد از شهادت

الآن این نوشته‌ها موجود است؟

متأسفانه یک مقداری از آن‌ها دچار آفت شد، یعنی در کرمانشاه آثار قلمی‌ای که از ایشان موجود بود، سالم نمانده چون یک مقداری را مورخانه از بین برده و یک مقداری هم به دلیل رطوبت منزل ایشان آسیب دیده است که قابل استفاده برای نتیجه‌گیری و جزوه‌بندی و چاپ نیست. ولی سایر آثار قلمی ایشان را چاپ کرده‌ایم، مخصوصاً آثاری را که در کرمانشاه نوشته بودند، به دو زبان عربی و فارسی منتشر کرده‌ایم. در هر حال وضعیت علمی ایشان طوری بود که اگر حوزه علمیه قم را ترک نمی‌کردند و به کرمانشاه نمی‌رفتند، مطمئناً یکی از بزرگان مراجع تقلید قم می‌شدند.

منظور تان مرکزیت حوزه علمیه قم و به نوعی دورافتادگی و جداماندن ایشان از این مرکز است؟

ببینید، جایگاه علمی ایشان در حوزه علمیه قم، قبل از رفتن به کرمانشاه، جایگاه ممتازی بود، ولی به سبب این‌که آیت‌الله بروجردی امر کرده بودند، ایشان هم امر استاد را پذیرفتند و به کرمانشاه رفتند. به قول آقای هاشمی رفسنجانی، اگر ایشان قم را ترک نمی‌کردند، یکی از بزرگان حوزه علمیه قم می‌شدند، ولی ایشان مجاهدت کردند و به کرمانشاه رفتند و واقعاً هم مجاهدت کردند. بسیاری از کسانی که آن وقت‌ها یا الآن در حوزه علمیه قم بودند یا هستند، خیلی پایین‌تر از شهید محراب بودند؛ چه از نظر علمی، چه از نظر سنی. وقتی امام می‌فرمایند که من قریب به شصت سال ایشان را می‌شناختم و یکی از ارادتمندان آن شخص والامقام بوده‌ام و هستم، این نشانه آن است که آن دو بزرگوار از دوران نوجوانی و جوانی با هم بوده‌اند. یعنی از زمانی که حضرت امام به قم تشریف بردند، همان زمان مرحوم پدر از اصفهان به قم رفتند و در جلسه درس آیت‌الله حائری با هم آشنا شدند و با یکدیگر هم‌دوره بودند. بنابراین، موقعیت و شخصیت علمی ایشان در سطح بالایی بود، ولی این موقعیت خودشان را رها کردند و به کرمانشاه رفتند. جامعه روحانیت در آن زمان در کرمانشاه محدود بود و تحت فشار رژیم قرار داشت. مثلاً دو تن از همراهان آیت‌الله اشرفی اصفهانی که از قم با ایشان به کرمانشاه آمده بودند، به دلیل همین فشارها بیش‌تر از دو سال دوام نیاوردند و آن‌جا را ترک کردند، اما شهید محراب در آن‌جا ماندند و هرگاه تصمیم به ترک کرمانشاه می‌گرفتند، همان شب آیت‌الله بروجردی را در خواب می‌دیدند که به ایشان می‌فرمود: "حق ندارید کرمانشاه را ترک کنید و باید بمانید." تا این‌که اقامت‌شان در آن‌جا به انقلاب منتهی شد و بعد از انقلاب هم حضرت امام به ایشان تکلیف کردند که باید در کرمانشاه بمانید و بعد هم امام جمعه و نماینده حضرت امام در کرمانشاه شدند و سرانجام هم واقعه شهادت ایشان پیش آمد.

البته داستان زندگی مرحوم پدر طولانی است ولی من به‌طور خلاصه بگویم. در هر حال از بعد علمی، ایشان از چهره‌های برجسته حوزه علمیه قم و از اساتید برجسته آن‌جا بودند، از شاگردان ممتاز آیت‌الله بروجردی و علمای قبل از ایشان مرحوم آیت‌الله خوانساری و صدر و حجت بودند و به مدت ۲۳ سال پی‌درپی در قم حضور داشتند. نکته جالب با توجه به اقامت شهید محراب در قم این است که ایشان در کل مدت ۲۳

به قول آقای هاشمی رفسنجانی، اگر ایشان قم را ترک نمی‌کردند، یکی از بزرگان حوزه علمیه قم می‌شدند، ولی ایشان مجاهدت کردند و به کرمانشاه رفتند و واقعاً هم مجاهدت کردند. بسیاری از کسانی که آن وقت‌ها یا الآن در حوزه علمیه قم بودند یا هستند، خیلی پایین‌تر از شهید محراب بودند؛ چه از نظر علمی، چه از نظر سنی.

سال، دور از خانواده زندگی می‌کردند و فقط هر سه ماه یک‌بار به اصفهان می‌رفتند و به خانواده سرکشی می‌کردند و این هم به چند دلیل است: اول این‌که ایشان خیلی زود ازدواج کردند، چون پدرشان یک فرزند پسر بیش‌تر نداشت و پدر علاقه داشت که زود ازدواج کنند و فکر می‌کنم در نوزده سالگی متأهل شدند. نوزده سالگی اوایل تحصیلات ایشان بود و اگر می‌خواستند در اصفهان بمانند و به قم نروند، از نعمت پرداختن به تحصیلات بالا محروم می‌شدند. به همین دلیل تنها و مجرد به قم رفتند و تحصیلات را ادامه دادند.

دلیلی که باعث شد مجرد به قم بروند این بود که تمکن مالی نداشتند، تا حدی که خودشان می‌گفتند من زمانی که در اصفهان درس می‌خواندم، همیشه از خمینی‌شهر (سده آن وقت‌ها) تا اصفهان پیاده می‌رفتم. صبح شنبه می‌رفتم و پنج‌شنبه برمی‌گشتم و پولی که بخواهم بابت کرایه بدهم نداشتم. می‌گفتند پدرم در هفته دو ریال پول و چند قرص نان به من می‌داد که آن چند قرص نان را تا سه‌شنبه تمام می‌کردم و پول را نیز در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه خرج می‌کردم. پس دیگر پولی نداشتند و به همین دلیل نتوانستند منزلی را در قم اجاره کنند و با همسرشان زندگی کنند.

در کل، در مدت ۲۳ سال تحصیل، فقط دو بار موفق شدند همسرشان را به قم بیاورند، آن‌هم فقط دو یا سه شب که برای زیارت در آن‌جا بودند و برمی‌گشتند. در واقع یکی از دلایل موفقیت ایشان مقاومت همسرشان

در طول مدت تحصیل بود و واقعاً زن در زندگی انسان، نقش مؤثری دارد و اگر کسی بخواهد در زندگی به موفقیت‌های چشم‌گیری برسد، حتماً نیاز است که همسر او ایثار و از خودگذشتگی داشته باشد. زنانی مثل مادر من، در طول تاریخ بسیار کم‌یاب هستند. طبق گفته‌های والده من، ما در طول سال، جمعاً دو یا سه روز پدر را می‌دیدیم و به یاد دارم که وقتی ایشان از قم به شهرمان می‌آمدند ما نمی‌شناختیم‌شان و تا مدتی خجالت می‌کشیدیم به نزد ایشان برویم و او می‌آمد و ما را نوازش می‌کرد تا کم‌کم وی را می‌شناختیم و باز هم موقع رفتن می‌شد و دوباره چند ماه بعد می‌آمدند، به همین سبب من و اخوی از همان دوران کودکی به نزد پدر رفتم.

من نه ساله بودم که به قم رفتم. در بین همسران علما، نمونه دیگری را هم سراغ دارم که یکی همسر آیت‌الله طباطبائی بودند که این‌گونه عمل کردند. آیت‌الله طباطبائی در خاطرات‌شان گفته‌اند که همسر من نسبت به من خیلی فداکاری کرد و من چند سال از همسر جدا بودم تا توانستم در نجف و قم درس بخوانم این نکته خیلی مهم است. علت این‌که امروزه ما می‌بینیم طلاب، از نظر علمی، به درجات بالا نمی‌رسند یا کم‌تر می‌رسند، این است که اگر کسی بخواهد در حین تحصیل ازدواج کند، رشد تحصیلی او متوقف می‌شود.

آقای دکتر، این‌جا دو مسأله وجود دارد آیا در آن زمان زندگی‌ها ساده‌تر بوده است یا این‌که این‌ها می‌بایست خودشان را از بعضی امکانات محروم می‌کردند تا بتوانند در سایه قناعت، تقوی و دوری از دنیا، درس‌شان را ادامه دهند؟

آنچه امروز از مشکلات در زندگی‌های روزمره وجود دارد مربوط به قانع نبودن است. حضرت علی (ع) می‌فرماید: "عزیز است کسی که قناعت کند و دلیل است کسی که طمع کند." در گذشته توده مردم زندگی ساده‌ای داشتند، نه این‌که بخواهم بگویم تنها روحانیون در محرومیت به‌سر می‌بردند - طلاب امروز هم اکثرشان در محرومیت به‌سر می‌برند - اما آن زمان عموم مردم محرومیت داشتند و خانه‌های مردم همه



شهید محراب در کنار حضرت امام(ره)



شهید محراب (راست) و فرزانش دکتر محمد اشرفی اصفهانی

خشت و گلی بود. خانه آجری نبود. من خودم با توجه به شرایط سنی‌ام به‌یاد دارم که وقتی که در قم طلبه بودم، در آن‌جا خانه آجری خیلی کم بود. آب لوله‌کشی نبود و آب رودخانه را در زمستان می‌گرفتند و در آب‌انبار ذخیره می‌کردند، بعد از دو، سه ساعت گل‌ولای آن ته‌نشین می‌شد و سپس با کوزه از آن برمی‌داشتند و استفاده می‌کردند.

آن موقع زندگی همه به این صورت بود. حتی تجار هم به همین صورت زندگی می‌کردند. الان، یکی از مشکلات، همین تشریفات است. در آن زمان یخچالی وجود نداشت، فقط فلاسک‌های دستی موجود بود و یخ را هم با گاری در کوچه‌ها می‌فروختند. می‌خواهم عرض کنم که در گذشته مردم این‌طور زندگی می‌کردند. تازه این دوران ما بود، زمان پدرم شرایط خیلی فرق می‌کرد. من فراموش نمی‌کنم که ما یک نان سنگک می‌خریدیم به نرخ چهار ریال و آن را با طلبه دیگری که هم حجره ما بود مصرف می‌کردیم و هفته‌به‌هفته پولش را با هم حساب می‌کردیم. دو سیر و نیم گوشت چرخ کرده می‌گرفتم و یکی و نصفی نان سنگک و به‌عنوان ناهار می‌خوردم. آخر سر، وقتی که حساب می‌کردیم، سهم هر کدام یک تومان می‌شد. زندگی مردم یک‌دفعه متحول شد.

در زمان مرحوم پدرتان زندگی ساده‌تر بود؟

زندگی ما در برابر زندگی ایشان، واقعاً پادشاهی بود. می‌فرمودند من تا زمانی که دروس سطح را تمام کردم و به خارج رسیدم، حتی یک کتاب ملکی هم از خودم نداشتم و همیشه از کتاب وقفی استفاده می‌کردم؛ یعنی در یک دوره ابتدایی و سطح که ده سال زمان نیاز دارد تا یک طلبه به دوره خارج برسد. ایشان بارها می‌گفتند که من به دوره خارج که رسیدم، گاهی از اوقات پول نداشتم روغن پیسوز تهیه کنم و گاهی اوقات از نور پیسوز قسمت‌های عمومی استفاده می‌کردم و درس می‌خواندم.

به‌یاد دارم وقتی که در مدرسه فیضیه سیم برق کشیدند، ما هنوز تا آن زمان برق ندیده بودیم و بعضی‌ها بلد نبودند چراغ را خاموش کنند، حتی یک آقایی چراغ را فوت می‌کرد(!) بنابراین الان شرایط عوض شده، زندگی‌ها ماشینی شده، همه در منازل از بهترین امکانات برخوردارند. تا زمانی که برق نیامده بود، تقریباً زندگی‌ها یکسان بود و اختلافات زندگی‌ها جزئی بود، مثل تفاوت فرش منازل و خانه‌های عده‌ای از مردم حصیری بود و نم‌د یا زیلو می‌بافتند. آن موقع، زندگی‌ها این‌گونه بود.

در سال‌هایی که شما در قم بودید، رابطه شما با پدرتان چگونه بود؟

ایشان در مدرسه فیضیه در حجره‌ای زندگی می‌کردند، ما هم رفتیم به همان حجره و با پدر زندگی می‌کردیم. حاج آقای ما، ابتدا با دو نفر از علما هم حجره بودند: یکی مرحوم شهید مطهری و دیگری هم مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عاملی که با هم رفتند به کرمانشاه. حاج آقا در طبقه بالا زندگی می‌کردند و بعداً آمدند به پایین. شخصی بود به نام آقا ضیاء نظری که ایشان هم بعداً رفتند و به دلیل این‌که اخوی ما - حاج حسین آقا - بزرگ شده بود، متولی حوزه علمیه گفتند حاج آقا دیگر هم حجره نداشته باشند. بعد از آن اخوی ما و حاج آقا در یک حجره زندگی می‌کردند و بعد من هم

روزمه‌مان را تأمین کنند.

برخورد شما در آن زمان با این شرایط چگونه بود؟

ما قانع بودیم. در مدرسه‌ای که من درس می‌خواندم، پسر چند تن از آیت‌الله‌ها هم در همان‌جا درس می‌خواندند؛ مثل پسر آیت‌الله مرعشی و نوه آیت‌الله حائری. همین آقای محقق داماد نیز در آن‌جا درس می‌خواندند. همه همین‌جوری بودند و با همین لباس‌ها می‌گشتند. همین حاج آقا محمود مرعشی که کتاب‌خانه آیت‌الله العظمی مرعشی را در قم اداره می‌کنند، با اخوی بنده هم کلاس بودند. آن مدرسه، ملی بود و ماهیانه از شاگردان دو تومان شهریه می‌گرفتند.

پدر مقید بودند که ما در مدرسه‌ای درس بخوانیم که شناخته‌شده باشد. مدیر مدرسه آقای برقی معروف بود. در آن مدرسه هم ما و هم آقازاده‌های علما بودیم. زندگی همه، تقریباً یکسان بود. این‌طور نبود که آن‌ها در رفاه کامل باشند و ما نباشیم؛ عمدتاً مردم یکسان بودیم.

وقتی حاج آقا به حجره می‌آمدند، اوقات‌شان را چگونه می‌گذراندند؟

یا مشغول مطالعه می‌شدند، یا درس آیت‌الله بروجردی را با چند نفر دیگر مباحثه می‌کردند. با آقایان جبل‌عاملی، منتظری و روحی بزدی که به رحمت خدا رفتند، به همراه آیت‌الله امام سده‌ای و آقای خوانساری به‌صورت جمعی مباحثه می‌کردند. همان‌طور که قبلاً گفتم، پدرم مقید بودند که درس آیت‌الله بروجردی را بنویسند، لذا مرحوم آیت‌الله بروجردی چند بار آمدند به حجره حاج آقای ما و گفتند شنیده‌ام که شما جزوه درس را خوب می‌نویسید و از پدرم یکی از جزوه‌هایی را که راجع به نماز جمعه نوشته بودند، خواستند. سپس جزوه را به منزل بردند و چند روزی مطالعه کردند، مرحوم پدر را مورد تشویق قرار دادند و گویا هدیه‌ای هم برای‌شان فرستادند.

به‌رحال، ایشان مدت بیست و سه سال در قم

به آن‌ها پیوستم.

ما دو چراغ فتیله‌ای نفتی داشتیم که با آن آشپزی می‌کردیم. حاج آقا هفته‌ای یک شب آب‌گوشت می‌پختند یا با آرد گز، حلوا درست می‌کردند. غذای اعیانی ما حلوا بود و بقیه نان و پنیر و انگور و در زمستان از نان و پنیر و لُبُو استفاده می‌کردیم. شهریه‌ای که مرحوم آیت‌الله بروجردی به علمای بزرگ و کسانی که درس خارج می‌خواندند، چهل و پنج تومان بود. بزرگانی مثل شهید آیت‌الله صدوقی، شهید آیت‌الله مدنی، شهید آیت‌الله بهشتی و شهید مطهری، همگی به

زندگی ما در برابر زندگی ایشان، واقعاً پادشاهی بود. می‌فرمودند من تا زمانی که دروس سطح را تمام کردم و به خارج رسیدم، حتی یک کتاب ملکی هم از خودم نداشتم و همیشه از کتاب وقفی استفاده می‌کردم؛ یعنی در یک دوره ابتدایی و سطح که ده سال زمان نیاز دارد تا یک طلبه به دوره خارج برسد.

همین مقدار شهریه می‌گرفتند و همه این بزرگان شاگرد آیت‌الله العظمی بروجردی بودند.

حاج آقا برای ما هم پدر بود و هم جای مادر را پر می‌کرد و چون ما از مادر دور بودیم، سعی می‌کردند به ما بیش‌تر محبت کنند، ولی ایشان از نظر مالی خیلی ضعیف بودند. سالی یک‌بار برای ما لباس می‌خریدند؛ آن هم فقط قبل از عید نوروز.

خودشان هم از نظر لباس در همین وضعیت بودند؟

بله و شاید هم بدتر. ایشان گاهی اوقات به‌قدری در فشار قرار می‌گرفتند که کتاب درس‌شان را به قیمت نازل‌تری می‌فروختند تا بتوانند با پول آن خرج زندگی

حتی آن اوایل که امام اعلامیه می دادند، اعلامیه شان در قم چاپ نمی شد. دستگاه فتوایی هم کم بود، دو تا اعلامیه دستی می نوشتند و یک کپی به در مدرسه فیضیه می چسباندند و دو ساعت بعد ساواکی ها همان ها را هم پاره می کردند.

هم در اختیار ما گذاشتند که آن را هم بین شخصیت ها توزیع کردیم.

به جز این دو، آیا آثار دیگری هم از شهید محراب چاپ شده است؟

دو جلد کتاب به نام "غروب آفتاب در محراب جمعه" هست که مجموعه خطبه های نماز جمعه ایشان بود که کل خطبه هایی که در مدت سه سال و سه ماه امامت جمعه ایشان بوده که نوارهای آن پیاده و به صورت کتاب منتشر شده است.

یادداشت های پدرتان از مجموعه درس های آیت الله بروجردی هیچ گاه چاپ نشده است؟

خیر، متأسفانه آن مطالب را رطوبت و موریانه از بین برده است و بدان صورت قابل چاپ نیستند.

جناب دکتر، فرمودید بعد از بیست و سه سال حضرت آیت الله بروجردی به پدرتان مأموریت دادند که به کرمانشاه بروند. آیا در آن زمان، حاج آقا درگیر فعالیت های مبارزاتی بودند؟

خیر، در زمان آیت الله بروجردی کارهای مبارزاتی مطرح نبود، فقط جریان فدائیان اسلام پیش آمد که افراد معدودی وارد این مسأله شدند و تا آنجایی که من یادم هست مرحوم شهید نواب صفوی در قم بود. ایشان خانه ای را تهیه کرده و سقف حیاط آن را خیمه زده بود و آنجا نماز جماعت برگزار می کرد. الان سیمای نواب صفوی و واحدی، به خوبی در ذهن من هست که جوان بودند و محاسن مشکی داشتند و همیشه عمامه شان را تحت الهنک آویزان کرده بودند. مرحوم نواب صفوی می آمد زیارت حضرت معصومه (س) و با همین حالت عمامه می آمد و بقیه فدائیان اسلام همراه با ایشان بودند و نماز می خواندند.

پدر شما هیچ ارتباطی با آن ها نداشتند؟ حتی در زمان جنگ جهانی دوم و قبل از تولد شما که ممکن است بعداً از آن فعالیت های احتمالی مطلع شده باشید.

خیر، از آن اتفاقات، من اصلاً چیزی یادم نمی آید، ما که آن قدرها هم پیر نیستیم!

اختیار دارید؛ مثلاً خود من از بچگی چون شم خبرنگاری داشتم، می پرسیدم و پدرم که روحانی و مدرس علوم دینی بودند، تعریف می کردند که قدیم ها حوزه علمیه قم مثلاً این جور بود و خاطرات شان را می گفتند. می خواستم ببینم که آیا شما هم در این خصوص چیزی از پدر بزرگوارتان می پرسیدید.

نه، ما آن موقع بچه بودیم و چیزی سرمان نمی شد، حالا بگذریم که مردم همه هوشیار یا به اصطلاح سیاسی شده اند و بچه می آید و با پدر، راجع به مسائل سیاسی، کلی صحبت می کند. در همه منازل تلویزیون و رادیو و در بعضی از خانه ها ماهواره هم هست. اصلاً آن موقع در خانه ها رادیو نبود و اگر هم کسی داشت، می گفتند این کافر است، مرتد است، این خونش مباح است و به همین سبب کسی جرأت نمی کرد در خانه اش تلویزیون داشته باشد.

حتی آن اوایل که امام اعلامیه می دادند، اعلامیه شان در قم چاپ نمی شد. دستگاه

و قول همکاری دادند تا این که سرانجام در دوره آقای مسجد جامعی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، کل هزینه کار پرداخته شد و گفتند شما یک گروهی را در قم سازمان دهی کنید تا این مطالب را تنظیم کنند و من هم چنین کردم، مطلب را به آن ها دادم و کار شروع شد. حدود شش ماه طول کشید تا مطالب تنظیم شد و آقای مسجد جامعی مبلغی را به این گروه پرداختند و بعد دستور دادند چاپخانه وزارت ارشاد مطالب را چاپ کرد و ما در کنگره شهید محراب که در کرمانشاه برگزار شد دو جلد از این کتاب ها را میان شرکت کنندگان توزیع کردیم.

خوشختانه الان همه هفت جلد "مجمع الشتات" چاپ شده و وزارت ارشاد تعدادی را هم در اختیار ما گذاشته است که بین علمای قم و مراجع و مدرسین حوزه و ائمه جمعه و جماعت در سراسر کشور توزیع کرده ایم. کتاب دیگری هم ایشان داشتند، راجع به علوم قرآنی، به نام "البیان فی علوم القرآن" که در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی، رئیس اداره اوقاف آقای نظام زاده را ملاقات کردیم و به ایشان گفتیم ما یک مجموعه ای را به نام دانشکده علوم قرآنی در کرمانشاه ساخته و تحویل اوقاف داده ایم. در ازای این خدمت، شما هم یک کتاب از شهید اشرافی اصفهانی چاپ کنید و هزینه های آن را به عهده بگیرید. آقای نظام زاده پذیرفتند و این کتاب را با هزینه خودشان چاپ و توزیع کردند و تعدادی را

بودند تا زمانی که اجازه اجتهاد گرفتند و آیت الله بروجردی مدرسه علمیه کاملی با مسجد در کرمانشاه ساختند و از پدرم خواستند تا مدیریت آن جا را بر عهده بگیرند.

اسم آن حوزه علمیه چه بود؟

حوزه علمیه آیت الله بروجردی که بعدها به حوزه علمیه حضرت امام خمینی تغییر یافت، ولی مسجد به همان نام آیت الله بروجردی باقی ماند.

چطور شد که با توجه به اهمیت به سزای آن جزوه ها که آیت الله بروجردی نیز آن ها را تأیید کرده بود، خود آیت الله اشرافی اقدام به چاپ آن ها نکردند؟

اولاً آن موقع چاپ به این کیفیت امروزه نبود، آن موقع در قم چاپخانه ای نبود و در ضمن این کتاب ها نیاز به یک بررسی کامل از نظر محتوایی و غیره داشت. انسان های بزرگ یا باید کتاب بنویسند یا اگر نوشتند کتابی بنویسند که کاملاً از هر لحاظ بررسی شده باشد. هدف ایشان بیش تر نوشتاری بود. الان همین کتاب های پدرم که من در هفت جلد به نام "مجمع الشتات" در اصول اعتقادات چاپ کرده ام، همین ها را حاج آقا صفح به صفحه نوشته بودند و به من دادند و گفتند که آن ها را تنظیم کن. تازه، این طور نبود که مطالب به ترتیب باشد. من خیلی زحمت کشیدم تا بتوانم ارتباط صفحات را متوجه شوم و بتوانم آن ها را تنظیم کنم. حاج آقا کارشان نوشتن بود و آن را به خوبی انجام داده بودند. لازم بود گروهی دیگر نسبت به تنظیم و غلط گیری آن نوشته ها اقدام کنند. تنظیم کتاب کار مشکلی است که یک نفر، به تنهایی، نمی تواند این کار را انجام دهد. در آن زمان چاپ نبود و حاج آقا هم امکانات مالی نداشتند و فقط می نوشتند. ما سال ها بعد از شهادت پدر، خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم و تمام نوشته ها را به معظم له نشان دادیم.

وقتی ایشان رئیس جمهور بودند؟

خیر، بعد از ارتحال امام خمینی (ره) و در زمان رهبری آقا رفیقیم خدمت مقام معظم رهبری، عرض کردیم این ها نوشته های پراکنده حاج آقای ماست. مقام معظم رهبری نوشته ها را دیدند و فرمودند: "چقدر زیاده!" عرض کردیم شما کمک کنید تا ما این آثار را چاپ کنیم. فرمودند این ها موضوعاتش چیست؟ گفتیم مطالب راجع به اصول اعتقادی، توحید، عدل، نبوت، معاد و امامت و در خصوص علوم قرآنی نوشته شده است.

ایشان فرمودند: "شما دو نفر روحانی -

من و اخوی حاج حسین آقا - فرزند ایشان هستید، همت کنید و کار را به انجام برسانید." عرض کردیم ما به دنبال این کار هستیم ولی به تنهایی قادر به انجام آن نیستیم، این کار نیاز به نیروهایی دارد تا مطالب را ورق به ورق بررسی و منابع آن ها را پیدا کنند. مقام معظم رهبری مجدداً تأکید کردند که شما دو نفر کار را انجام دهید و من هم به دفتر تبلیغات قم پیغام می دهم تا کمک تان کنند.

موضوع را با آقای هاشمی رفسنجانی هم در میان گذاشتیم، ایشان هم خیلی سفارش کردند که این آثار نگهداری شود و از بین نرود



یک روز، رفته پیش آقای یزدی و هم چنین آقای مقتدائی و آیت الله مظاهری معروف که از دوستان ما بودند. به آقای یزدی گفتم: آقا، ما اگر همیشه فراری باشیم، از درس ضربه می خوریم، من الان چند ماه است که در قم نیستم؛ چه کار کنیم؟ گفت: "اگر می خواهی پرونده ات سبک شود و تحت تعقیب نباشی، برو خودت را معرفی کن." گفتم: بروم ساواک؟ گفت: "بله، برو خودت را معرفی کن تا جرمت سبک تر شود."

مقر ساواک قم، در آن زمان در خیابان راه آهن قم بود. منزل خود آقای یزدی هم در همان خیابان بود. من، بعد از مشورت با آقای یزدی، از منزل ایشان خارج شدم و رفتم به مقر ساواک، زنگ زدم و در را باز کردند. گفتم من این جا پرونده دارم و آمدمم پی گیری کنم. مأمور پرسید: "تو؟" گفتم: من اشرفی هستم. آن موقع ما به اشرفی اصفهانی معروف نبودیم، بعد از شهادت حاج آقا بود که به اشرفی اصفهانی معروف شدیم و آن وقت ها، حاج آقا به نام "حاج آقا عطاء" معروف بود، حاج آقا را با نام می شناختند و به خود حضرت امام هم "حاج آقا روح الله" می گفتند. وقتی به مأمور ساواک گفتم اشرفی هستم، تعجب کرد و گفت: "اشرفی تویی؟" گفتم بله. گفت بیا تو. تا گفت بیا تو، من گفتم قطع حیاتم شد! به داخل رفتم، آن جا یک نیمکتی بود و یک گردن کلفتی، آستین هایش را بالا زده بود، نگاهی به من کرد و رفت و همین طور می آمد رفت. من با خودم گفتم حالا هر چه می خواهد بشود، بالاخره یا اعدام مان می کنند، یا زندان، یا هر اتفاقی که می خواهد بیفتد.

ولی حالا وقتی فکر می کنم، می بینم که ما آن موقع، چه قدر شهامت داشتیم. من هنوز متاهل نشده بودم، یک نفر آمد، یک جزوه ای آورد و پر کرد، سؤال کرد چه می خوانی؟ پدرت کیست؟ من هم هر چه توانستم از حاج آقای خودمان حرف زدم، حالا حاج آقا اشرفی اصفهانی را به عنوان مبارز سیاسی مطرح نکردم، بلکه از این که ایشان شاگرد آیت الله بروجردی و آیت الله گلپایگانی و نجفی مرعشی و حکیم و نماینده آیت الله بروجردی در کرمانشاه هستند گفتم و اسمی از امام خمینی نیاوردم. آن ها نیز فهمیدند که ما از این بچه طلبه های معمولی نیستیم، یک آدم استخوان داری هستیم.

خلاصه، بعد از کلی سؤال و جواب ما را صدا کردند و رفتیم بالا. طبقه بالا، یک اتاق بزرگی بود و عکس بزرگی از شاه در آن نصب کرده بودند. رئیس ساواک قم تیمساری بود که اسمش را یادم نیست. پرونده بزرگی را آوردند که عکس من هم روی آن بود و کتابها و مجله هایم نیز در داخل آن بود. یک نکته را عرض نکردم: زمانی که ساواک اتاق من را بررسی کرده بود، مقداری پول در آن جا بود و دو تا جعبه گز اصفهان و کلوچه کرمانشاه که همه آن ها را خورده بودند و پولها را هم برده بودند. رئیس ساواک، وقتی مرا دید گفت: "اشرفی تویی؟" گفتم: بله. گفت: "بیا، بنشین این جا." ابتدا دست به کمر به دور اتاق چرخید و چند دفعه به من و دوباره به پرونده نگاه کرد و بعد گفت: "ما چند ماه است که به دنبال تو می گردیم." گفتم: بفرمایید من تسلیمم. اعدام می خواهید بکنید، زندانی می خواهید بکنید، من آمدمم این جا چون خودم شاکمی هستم. گفت: "از که شاکمی هستی؟" گفتم: "این ها داخل حجره ما شده و کتاب برده اند؛ با این عنوان که این کتابها مال من است؛ در صورتی که این کتابها مال من نیست."



خود من هم در قم توسط دادستانی پلمب شد و مدت شش ماه بسته بود.

ساواکی ها رفته بودند به داخل حجره و کشف الاسرار امام را که خیلی جرمش سنگین بود پیدا کرده بودند، به همراه کتاب فدائیان اسلام که خیلی خطرناک بود و اگر از کسی می گرفتند، حتما او را اعدام می کردند.

فدائیان اسلام، هم کتاب و هم مجله ای داشتند به نام "مکتب اسلام" و مأموران این ها را از ما گرفتند و بردند. به علاوه چند کتاب دیگر، از جمله کشف الاسرار امام و عکسی از امام بود که قاب گرفته بودم، این ها را بردند و در حجره را هم بستند و چند ماه، به دنبالم می گشتند.

شما چه می کردید؟

در زمان دستگیری امام در سال ۱۳۴۲ می خواستند یک مراسمی برگزار کنند، ولی کسی جرأت نمی کرد. مردم می ترسیدند، چون آن ها را می گرفتند، می بردند، شکنجه می دادند و می کشتند. خیلی بد برخورد می کردند. این که شما از مبارزات گفتید اصلا مبارزه اوجش در سال ۱۳۵۷ بود که فراگیر شد و عمومیت پیدا کرد.

من، در اصفهان و کرمانشاه فراری بودم. خدا رحمت کند، یک روز خدمت آیت الله گلپایگانی رفته و گفتم آقا، وضع حجره ما این طوری شده است، گفتند شما اصلا این جا نمانید، از قم بروید. بعد از چند ماه اوضاعی پیش آمد که مدرسه فیضیه که توسط ساواک بسته شده بود باز شد، حجره ها را تحویل دادند، ولی حجره من را تحویل ندادند، چون پرونده ام قطور شده بود که قصه اش خیلی مفصل است.

فتوکی هم کم بود، دو تا اعلامیه دستی می نوشتند و یکی کپی به در مدرسه فیضیه می چسباندند و دو ساعت بعد ساواکی ها همان ها را هم پاره می کردند. الان این همه امکانات نشر، اینترنت و موبایل هست که به وسیله آن ها اسامی می فرستند، جوک می گویند، فحش می دهند و ابرویزی می کنند.

آن موقع این مسائل نبود، اوایل انقلاب آن قدر طلبه ها ترسو بودند که یک مکتب داشتیم در مدرسه فیضیه، بعد از نماز آقای اراکی می گفت برای سلامتی مراجع تقلید مخصوصاً "....." صلوات بفرستید و این جایش را خیلی یواش می گفت و منظورش امام خمینی بود که در پی آن یک عده ای اعتراض می کردند و عده ای هم پا به فرار می گذاشتند. همیشه تا یک مأمور ساواک از در مدرسه فیضیه داخل می شد، نصف طلبه های مدرسه فیضیه فرار می کردند.

یادم هست که بعد از جریان پانزده خرداد، دو سه سال در مدرسه فیضیه مراسم می گرفتند. یک سال یکی از سخنران ها آیت الله مشکینی بود. آن ها دویست، سیصد نفر از طلبه های پی را که باجرات و نترس بودند، جمع کردند، قاری قرآن آوردند و جزوه ها را پخش کردند و شروع کردند و به جمع گفتند فاتحه ای برای شهدای پانزده خرداد بخوانید. آن دویست، سیصد نفر طلبه همگی شیرمردهای قم بودند و ما هم آن جا بودیم. یک مرتبه دیدیم مأموران مدرسه فیضیه را بسته اند و یک پاسبان از بالای مدرسه فیضیه دیده می شود. ناگهان همه چشمه ها از منبر برگشت به سمت پشت بام و یک عده ای، یواشکی، کفش های شان را برداشتند و فرار کردند.

این در حالی بود که آیت الله مشکینی بالای منبر به عربی گفت: "لاتحافی، لاتحزنی..." بعد گفتند بنشینید، از خدا ترسید و بعد از سخنرانی، حضار شروع کردند به شعار دادن: "درود بر خمینی، درود بر خمینی"، بعد دیدیم که مأمورها دارند به ما از بالا نگاه می کنند و پنج دقیقه طول نکشید که همه طلبه ها متفرق و در حجره ها مخفی شدند. آن زمان این گونه بود. حالا بگذریم که در سال ۱۳۵۷ انقلاب اوج گرفت و تظاهرات در خیابانها برگزار شد و اعتصاب های آن چنانی در کشور صورت گرفت، ولی اوایل این طوری نبود.

در زمان دستگیری امام در سال ۱۳۴۲ می خواستند یک مراسمی برگزار کنند، ولی کسی جرأت نمی کرد. مردم می ترسیدند، چون آن ها را می گرفتند، می بردند، شکنجه می دادند و می کشتند. خیلی بد برخورد می کردند. این که شما از مبارزات گفتید اصلا مبارزه اوجش در سال ۱۳۵۷ بود که فراگیر شد و عمومیت پیدا کرد؛ بعد از توهین به حضرت امام و شهادت حاج آقا مصطفی. بعد از آن، دیگر شروع شد و فراگیر شد، و الا قبل از آن خیلی مشکل بود. از پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ که من در قم بودم تا سال ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد، خیلی دوران عجیبی بر ما گذشت. منتها دیگر حالا گذشته است و رفت و حالا یک عده ای، وقتی برای شان تعریف می کنی، باور نمی کنند.

رساله امام را کسی جرأت نمی کرد بفروشد. رساله امام چاپ می شد، ولی روی جلد آن به نام آیت الله شاهرودی بود یا به نام علمای دیگری. با یک رمزی متوجه می شدند که این رساله امام خمینی است. در حالی که آن رساله عملیه بود و سیاسی نبود، خیلی ها به خاطر چاپ و توزیع آن رساله به زندان رفتند، حجره

ایشان را برای سخنرانی، و یک اتوبوس طلبه را از قم به کرمانشاه بردیم که در مراسم حاج آقا مصطفی شرکت کنند و عمامه یک سید را باز کردیم، به عنوان پارچه مشکی، به جلوی اتوبوس بستیم و اعلامیه فوت حاج آقا را بر آن نصب کردیم. یک اعلامیه به امضاء حاج آقا چاپ کردم و مخفیانه رفتیم به یک چاپخانه، اعلامیه حاج آقا مصطفی را با ذکر محل و تاریخ برگزاری چاپ کردیم و حاج آقای ما روحشان هم خبردار نبود.

جریانات مفصل بود، بعد از آن امام از نجف نامه‌ای برای حاج آقا نوشتند و از ایشان تشکر کردند که در زندگی نامه پدرم چاپ شده است. در قسمتی از نامه این گونه گفته بودند که از قرار مسموع، شما به زحمت افتاده و در فوت مصطفی، خود را به زحمت انداخته‌اید، امام به این ترتیب از نجف برای حاج آقای ما نامه فرستادند و تشکر کردند.

ساواک، سرانجام شما را دستگیر کرد یا این که آزاد شدید؟

گفتند: "برو به امید خدا، پا شو برو بیرون خداحافظ شما" وقتی آمدم، به آقای یزدی گفتم ما این جور از خودمان دفاع کردیم. گفت: "بارک‌الله، خیلی شهامت داشتی که خودت با پای خودت رفتی آنجا و این طوری از خودت دفاع کردی."

این ماجرا را برای حاج آقا اشرفی اصفهانی تعریف کردید؟



شما را دستگیر کنیم. "ناگفته نماند که به غیر از کتاب‌ها، مقدار زیادی هم اعلامیه بود که چون در حجره ما دیده بودند می‌گفتند مال من است.

در مدت غیبت شما ساواک به سراغ پدرتان نرفته بود؟

خیر، البته من حاج آقا را گرفتار کردم. واقعیت این است که حاج آقا خیلی توی گود مبارزه نبود، ما یک طلبه داغ و "دو آتیشه" بودیم که از قم اعلامیه می‌آوردیم به کرمانشاه و آن‌ها را می‌ریختیم توی مدرسه آیت‌الله بروجردی. همین حاج آقا حسین ما یادش بخیر می‌گفت تو حاج آقا را زندانی کردی، تو حاج آقا را به میدان مبارزه بردی. زمانی که حاج آقا را به زندان بردند، همین اخوی بزرگ ما تا صبح به من اعتراض می‌کرد و می‌گفت که تو از قم اعلامیه می‌آوری به این‌جا و حاج آقا را "آتیشی" می‌کنی.

مثلاً برای مرحوم حاج آقا مصطفی - پسر امام - یک مجلس فاتحه‌ای گرفتیم که بی‌نظیر بود. شب تا صبح تمام مسجد شاه تهران را اعلامیه فوت حاج آقا مصطفی چسباندم، همین آقای خوانساری را که با حاج آقای ما هم‌مباحثه بودند و بعداً هم امام جمعه اراک شدند، به کرمانشاه بردم و در مراسم شرکت کردند.

همین‌طور آقای گرامی که الان از اساتید بزرگ قم هستند و دارای رساله‌اند و استخاره خوبی هم می‌کنند،

یعنی به نوعی طلبکار هم شدید؟

حالا ببینید که من موقع خرید کتاب من چه کار می‌کردم و چقدر حواسم جمع بود، برای روز مبادا!

من هر چه کتاب می‌خریدم، یک مهر روی آن می‌زدم، با عنوان کتاب‌خانه شخصی محمد اشرفی اصفهانی، ولی کتاب‌های سیاسی را مهر نمی‌زدم، آنجا که رفتم، زبانم باز شد، گفتم: آقا این کتاب‌ها داخل حجره ما بوده ولی آیا در حجره بودن کتاب‌ها، دلیل بر مالکیت من است؟ شما ثابت کنید. کتاب‌های من همه مهر خورده، آیا این کتاب‌هایی که از من برده‌اید، مهر من روی آن‌ها هست؟ نگاه کرد و دید که بر هیچ‌یک از کتاب‌های سیاسی مهر نخورده است.

پرسید: "پس این‌ها را چه کسی در حجره شما گذاشته است؟" گفتم: ما، در حوزه سالی دو مرتبه جابه‌جایی داریم و حجره‌ها عوض می‌شوند. قبل از من کسانی آنجا بوده‌اند و این‌ها ممکن است متعلق به آن‌ها باشد. البته کتاب‌ها مال من بود، ولی من، با این حرف‌ها، می‌خواستم خودم را تبرئه کنم. گفتم من وقتی یک حجره را تحویل می‌گیرم، اگر ببینم چند کتاب آنجا هست، جرأت نمی‌کنم به آن‌ها دست بزنم، فقط آن‌ها را بسته‌بندی می‌کنم و کناری می‌گذارم، شاید صاحبش بیاید و کتاب‌ها را بخواهد. گفتم: به‌هرحال، این کتاب‌ها مال من نیست، شما ثابت کنید که این کتاب‌ها مال من است. به‌علاوه، ما دو نفر بودیم که در یک حجره زندگی می‌کردیم و هر حجره‌ای که از نفرات قبلی به نفرات جدید انتقال پیدا می‌کند، مقداری لوازم در آن‌جا می‌ماند که بعداً آن‌ها را می‌برند.

حالا شما اگر می‌توانید ثابت کنید که این کتاب‌ها مال من است، بکنید. گذشته از این‌ها نشر و پخش کتاب سیاسی فقط جرم است؛ نگاه‌داشتنش که جرم نیست. کجای قانون گفته‌اند که اگر این کتاب در حجره من باشد جرم است؟ خلاصه، مأمور ساواک محکوم شد. گفتم بنده محمد اشرفی هستم فرزند آیت‌الله اشرفی کرمانشاهی، نماینده آیت‌الله حکیم، نماینده آیت‌الله خوبی، نماینده آیت‌الله گلپایگانی، شما سابقه بنده را از آیت‌الله گلپایگانی پرسید، چون آیت‌الله گلپایگانی در آن زمان قرب و منزلت داشت.

در ضمن، بنده آمده‌ام این‌جا شاکی از این‌که من از محل شهریه‌هایی که گرفته بودم، مبلغی را برای ازدواجم پس‌انداز کرده بودم که مأموران شما پول‌های من را بردند و هر چه شیرینی آن‌جا بوده خورده و جعبه آن را به کناری پرت کرده و رفته‌اند. من خواهش می‌کنم پول‌های من را برگردانید. حالا شیرینی‌ها هیچ، ولی پول‌ها را من خورده خورده جمع کرده‌ام و باید آن‌ها را پس بدهید.

مأمور ساواک هم که دید حریف ما نیست و ما خودمان را تبرئه کرده‌ایم، گفت: "شما اگر شاکی هستید، باید بروید دادستانی شکایت کنید. ما این‌جا یک سازمان امنیتی هستیم و مسائل سیاسی را بررسی می‌کنیم، مسائل مالی به ما ارتباطی ندارد، شما برای شکایت به تهران بروید. ولی به‌خاطر این‌که با پای خودت آمده‌ای به این‌جا، جرم شما خیلی پایین آمد. ما دنبال این بودیم که

ایشان چه گفتند؟

حاج آقا گفتند: "تو جوانی، کلمات بوی فورمه‌سبزی می‌دهد، آخر هم سر خودت را به باد می‌دهی." من در کرمانشاه اعلامیه می‌آوردم، یک آقای از علمای کرمانشاه که اسمش را نمی‌آورم، به منزل ما می‌آمدند. حاج آقا اعلامیه‌ای را تنظیم کرده بود که بنا بود علما امضاء بکنند، ولی آن آقا مقاومت می‌کرد و امضاء نمی‌کرد. آخرش هم که امضاء کرد گفت: "تو و پدرت هر دو در قعر جهنم جای دارید، تو اعلامیه به حاج آقا می‌دهی و هر دو از ما امضاء می‌گیرید. مردم با این اعلامیه‌ها می‌آیند به خیابان‌ها، تظاهرات می‌کنند و کشته می‌شوند و این خون‌ها به گردن تو و پدرت می‌افتد و بالاتر از آن به گردن خمینی می‌افتد. خمینی باید جواب بدهد که بچه‌های مردم را به کشتن می‌دهد." می‌گفت: "این حرف‌ها را می‌زنی، اعلامیه از قم می‌آوری، آتش به پا می‌کنی، پدرت هم ما را این‌جا جمع می‌کند و وادار می‌کند اعلامیه‌ها را امضاء کنیم."

خلاصه، این جور بود اوضاع و احوال ما، هنوز هم این آقا وقتی من را می‌بیند، مثل این‌که قاتلش را دیده و هنوز هم به اعتقاد خود باقی است.

آن شخص با پدرتان هم بحث می‌کرد؟
بله، به‌طور مفصل با پدرم راجع به مرجعیت بحث می‌کرد. امام را قبول نداشت و حضرت امام را مجتهد و مرجع نمی‌دانست.

حاج آقا چه می‌گفتند؟
البته حاج آقا زبان ملایمی داشتند همیشه به او می‌گفتند: "تسبت به امام جسارت نکن. اگر عقیده شما

مثلاً برای مرحوم حاج آقا مصطفی - پسر امام - یک مجلس فاتحه‌ای گرفتیم که بی‌نظیر بود. شب تا صبح تمام مسجد شاه تهران را اعلامیه فوت حاج آقا مصطفی چسباندم، همین آقای خوانساری را که با حاج آقای ما هم‌مباحثه بودند و بعداً هم امام جمعه اراک شدند، به کرمانشاه بردم و در مراسم شرکت کردند.

این است که آیت‌الله خمینی مرجع اعلم نیست، این را به زبان جاری نکن. من به تو نصیحت می‌کنم که این کار را نکنی، به ضررت تمام می‌شود. تو بگو فلان آقا اعلم است و بنده هم می‌گویم آیت‌الله خمینی اعلم است. مردم را به اختیار خودشان بگذارید تا یک عده از آیت‌الله خمینی تقلید بکنند، عده‌ای هم از دیگران. این که شما اصرار داری که تقلید از امام باطل است، درست نیست، این را نگو، این هم به ضرر آخرت تو است و هم به ضرر دنیای تو، ما باید امام را تقویت کنیم تقویت امام تقویت اسلام است. تضعیف امام تضعیف اسلام است. او گوش نداد و الآن هم گوشه‌نشین و منزوی شده ولی شهید محراب بعد از بیست و هفت، هشت سال، همه ساله سالگردش مطرح است و نامش تا ابد در تاریخ ثبت شده است.

برگردیم به موضوع هجرت پدر بزرگوارتان به کرمانشاه. اصولاً چه شرایطی باعث شد که حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی، ایشان را به آن منطقه فرستادند؟

در دوران ستم‌شاهی، کمبودهای زیادی در غرب کشور، به‌ویژه کرمانشاه، احساس می‌شد. اگر تمام استان را می‌گشتی، شاید تعداد کل علمای آن‌جا به ده نفر هم نمی‌رسید. این چنین بود که وقتی در سال ۱۳۳۵، پدرم و آن چند عالم به همراه مرحوم محمدتقی فلسفی - واعظ و منبری مشهور - به همراه ۲۵ نفر از طلاب، از قم به کرمانشاه رفتند و با استقبال بی‌ظن مردم بومی مواجه شدند. این حرکت بر مجموع اهالی منطقه غرب تأثیری مثبت گذاشت.

در این میان، به دلایلی، فقط پدرم در کرمانشاه باقی ماندند و رنج تنهایی را به جان خریدند. پس از ارتحال آیت‌الله العظمی بروجردی نیز، به سبب دفاع ایشان از مرجعیت حضرت امام خمینی (ره)، مشکلات آن شهید بزرگوار بیش‌تر شد و دائم از طرف ساواک و عمال رژیم مورد تهدید و فشار قرار می‌گرفتند. پای‌مردی و مقاومت آن مجاهد بزرگ، تحیر و تحسین همه دوستان و هم‌سنگران را برانگیخت و آنان لب‌گشودند که آقای اشرفی اصفهانی بزرگ‌ترین جهاد را در کرمانشاه انجام می‌دهد.

در تاریخ انقلاب خوانده‌ایم که مقارن قیام پانزده خرداد در سال ۱۳۴۲، مردم غرب کشور و به‌ویژه استان کرمانشاه نیز تحت تأثیر آیت‌الله اشرفی اصفهانی و به تبعیت از حضرت امام، حرکاتی منسجم علیه رژیم از خود نشان دادند. از تلاش‌های پدران در آن دوره بگوئید.

ایشان، گاه آشکارا و گاه به‌صورت غیرعلنی، برای قیام عمومی مردم زمینه‌چینی می‌کرد. این کار بیش‌تر با نشر اعلامیه‌ها یا پخش نوارهای سخنرانی امام فراهم می‌شد. بعد از ۱۵ خرداد و دستگیری حضرت امام، اختناق، شدت بیش‌تری یافت و علمای بزرگ همه شهرها تحت نظر قرار گرفتند. در این زمان، شهید محراب که در تهران بود، تصمیم گرفت با مراجع قم و مشهد دیدار کند و آن‌ها را از اهداف پلید رژیم - به‌ویژه در خصوص دستگیری امام - مطلع کند. ایشان به همراه یکی از علمای بزرگ، در قم با آیت‌الله العظمی گلپایگانی و در تهران با آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی دیدار کرد و رژیم که از واکنش مراجع و مردم به محبوس بودن حضرت امام می‌هراسید، ناچار شد بعد از

مدتی شبانه معظم‌له را به قم برگرداند. آن وقت بود که شهید محراب به همراه تنی چند از علما و اقشار مختلف مردم کرمانشاه در قم به خدمت امام رسیدند.

خوب به‌خاطر دارم که در آن ملاقات، پدرم خوابی را که دربار امام دیده بود، این‌گونه تعریف کرد که در خواب امام را دیده که ندایی در پی ایشان بلند است و می‌گوید: "الله یعلم حیث یجعل رسالته" و تعبیر آن نیز آزادی امام بود، چرا که شهید، دیشب این خواب را دیده بود و فردایش امام آزاد شده بودند.

یادم هست که روز بعد، در خدمت حضرت امام و مرحوم آقا مصطفی بودیم و پدرم و آیت‌الله جبل‌عاملی نیز حضور داشتند. پس از صبحانه، امام حکم وکالت و اجازه مطلق شفاهی و به‌دنبال آن نیز اجازه کتبی وکالت و اجازه مطلق در امور حبسیه و شرعیه را به شهید دادند و پدرم نماینده و وکیل تام‌الاختیار حضرت امام در کرمانشاه شد.

از تلاش‌های شهید محراب در زمان انقلاب هم بگوئید.

حرکت توفنده مردم کرمانشاه، مثل خیلی نقاط، از واکنش به همان مقاله معروف روزنامه اطلاعات آغاز شد. با وجود همه فشارهای دولتی، در چهلم شهدای نوزده دی ۱۳۵۶ و متعاقب آن سلسله مراسم چهلم

در دوران ستم‌شاهی، کمبودهای زیادی در غرب کشور، به‌ویژه کرمانشاه، احساس می‌شد. اگر تمام استان را می‌گشتی، شاید تعداد کل علمای آن‌جا به ده نفر هم نمی‌رسید. این چنین بود که وقتی در سال ۱۳۳۵، پدرم و آن چند عالم به همراه ۲۵ نفر از طلاب، از قم به کرمانشاه رفتند.

شهیدان تیریز و قم و دیگر نقاط، حاج آقای ما با همکاری مردم و علما مجالسی برپا می‌کردند که در پایان هر یک، حضار به خیابان‌ها می‌ریختند و علیه رژیم شعار می‌دادند. اما مهم‌ترین مراسم، همان بزرگداشت شهادت حاج آقا مصطفی فرزند برومند حضرت امام خمینی بود. این مراسم به دعوت و اعلان آیت‌الله اشرفی اصفهانی، در مسجد آیت‌الله بروجردی برگزار شد. وقتی ساواک در مراسم دخالت کرد، با شیوه‌های خاصی سخنرانان را رها نیدیم و شبانه از شهر خارج‌شان کردیم. در پی این مراسم، حضرت امام پیام تشکرآمیزی برای حاج آقا فرستادند.

پدران، کلاً چند بار دستگیر شدند؟
در بحبوحه انقلاب، رژیم یک‌بار پدرم را دستگیر کرد، اما نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه این اقدام‌شان عصبانیت بیش از پیش مردم را در پی داشت. یک‌بار هم، در تظاهرات آرام روز ۱۱ مهر ۱۳۵۷، شهید اشرفی درحالی‌که پیشاپیش مردم در حرکت بود، مورد حمله عمال رژیم قرار گرفت و مختصری آسیب دید. در این روز چندین نفر از مردم شهید و مجروح یک‌بار دیگر هم حاج آقا را شبانه در منزل دستگیر

کردند و به تهران فرستادند. بعدها معلوم شد که در همان زندان، آقایان دستغیب و طاهری نیز گرفتار بوده‌اند، ولی همدیگر را ندیده بودند. سرانجام پس از چند روز با اعتراضات مردم و مراجع، ایشان از زندان آزاد شدند.

از آن پس بود که شهید اشرفی به همراه علمای بزرگی چون صدوقی، دستغیب، مدنی و طاهری اعلامیه‌های مشترک و معروف‌شان را صادر می‌کردند. نکته جالب این‌که از این پنج تن، چهار تن در محراب به شهادت رسیدند و این اعلامیه‌ها تا زمان شهادت این بزرگواران در تمامی مقاطع مهم قبل و حین و بعد از پیروزی انقلاب صادر می‌شد.

و یکی از آن بزرگواران، شهید صدوقی بوده که هر گاه به جبهه سر می‌زده، سر راه، با پدران هم دیداری می‌کرده است.

بله، شهید صدوقی جمعا دو بار به جبهه‌های غرب سفر کرد و هر دو بار هم در کرمانشاه به دیدار پدرم آمد و آن‌ها درباره مسائل مختلف روز با هم صحبت کردند.

این ویژگی‌های مشترک شهدای بزرگوار محراب برای همه ما جالب است. به‌ویژه این‌که حضرت امام درباره پدران فرموده بودند: "او در جبهه دفاع از حق، از جمله اشخاصی بود که مایه دلگرمی جوانان مجاهد بود."

ایشان به قدری به رزمندگان علاقه داشت که اگر به اختیار خودش می‌بود، می‌خواست همیشه در جبهه به سر برد. فراموش نکنیم که شرایط امنیتی، مأموران و مقامات حفاظتی را مجبور می‌کرد تا از حضور ایشان در جبهه جلوگیری کنند، اما شهید به این چیزها توجهی نمی‌کرد و هر بار که می‌شد، به جبهه می‌شتافت. در آن‌جا حتماً هربار سخنرانی می‌کرد، با یک‌ایک رزمندگان مصافحه می‌کرد و همواره می‌گفت: "وقتی به جبهه می‌روم، تا مدتی روحیهام قوی می‌شود". هم‌چنین می‌گفت: "قدرت خدا در جبهه‌هاست. هرکسی می‌خواهد خدا و دست خدا را ببیند، به آن‌جا برود". آن‌قدر اشتیاق جبهه را داشت که با هر وسیله‌ای که می‌شد خود را به آن‌جا می‌رساند. مثلاً یک‌بار، در عملیات مطلع‌الفجر، در ارتفاعات چغلولند، حضور یافت که حتی برای جوانان هم صعب‌العبور بود.

با توجه به اصرار مداوم شهید محراب بر سفرهای مداوم به جبهه‌ها، ممکن است آمار از این سفرها ارائه کنید؟

بله، من افتخار داشتم که همواره به همراه برادر بزرگ‌ترم، حاج حسین آقا، در کنار شهید محراب باشم.

یادم هست که ما چهار بار به جبهه‌های ایلام سفر کردیم که در این سفر شهید حجت‌الاسلام عراقی نیز با ما بود. سه بار هم به جبهه قصر شیرین و پادگان اباذر رفتیم. به‌جز این‌ها، سه بار نیز به جبهه‌های گیلان‌غرب و یک‌بار هم حدود چهل روز قبل از شهادت پدرم، به اتفاق وزیر وقت نیرو و آقای علی‌اکبر رحمانی استاندار وقت کرمانشاه، به شهر آزادشده گیلان‌غرب رفتیم و حاج آقا برای مردم آن‌جا سخنرانی کردند.

هم‌چنین پس از عقب‌نشستن بعضی‌های کافر از قصر شیرین، شهید محراب مصمم بود از این شهر آزادشده دیدن کند که به سبب آلوده بودن آن محیط به مین، ابتدا مسؤولان ممانعت کردند، اما سرانجام شهید

با اصرار فراوان از این شهر که چیزی از آن به جا نمانده بود دیدن کرد.

به علاوه؛ جبهه نوسود، خوزستان و جبهه های جنوب، دزفول، اهواز از نقاطی بودند که شهید محراب از آن جا دیدن کردند.

عکس های جالبی از آن بزرگوار در لباس رزم و در حالی که اسلحه در دست دارند، به یادگار مانده است. از رزمندگان هم شنیده ایم که این گونه کارهای آقای اشرفی اصفهانی روحیه عجیبی در آن ها به وجود می آورده است.

بله، ایشان تا زمان شهادت، دو نوبت در لشکر المهدی (عج) و حمزه سیدالشهدا (ع) ثبت نام کردند. کار جالب تر این بود که با پوشیدن لباس پاسداری در روز تاسوعای حسینی (در سال ۱۳۶۰ خورشیدی) در رژه عمومی در عزای سالار شهیدان حضور یافت و این عمل چنان انگیزه های در نیروهای مردمی بسیج و سپاه به وجود آورد که همگی در ثبت نام برای اعزام به جبهه بر یکدیگر سبقت می گرفتند.

از عیادت ایشان از مجروحان و حضورشان در مراسم تشییع پیکرهای پاک شهدا نیز حکایت های بسیاری هست. از جمع آوری کمک های مردمی و بازسازی گیلان غرب و ایلام نیز نکات فراوانی است که در جای خود باید به آن ها پرداخت.

نام گذاری شهدای محراب، اولین بار در زمان ترور شهید مدنی در نماز جمعه مطرح شد. شهیدان دستغیب دومین، صدوقی سومین و پدرم چهارمین شهید محراب نام گرفتند که هر چهار نفر، در روز جمعه، شربت شهادت نوشیدند. اما آیت الله شهید قاضی طباطبایی پیش از این چهار نفر، در یکی از روزهای هفته، شهید شدند...

بار اول در ماه رجب سال ۱۴۰۰ قمری - ۱۳۵۹ خورشیدی - خانه شهید محراب و کلاً محله مسکونی هم جوار، توسط یک بمب صوتی در نزدیکی های منزل به لرزه در آمد. موج انفجار کلیه شیشه های این خانه ها را شکست، در حالی که آیت الله اشرفی، موقع وقوع این حادثه، به بارگاه امام هشتم (ع) مشرف شده بود و در محل حضور نداشت.

بار دوم ترور در رمضان المبارک سال بعد - تیرماه ۱۳۶۰ - اتفاق افتاد. هنگامی که حاج آقا رأس ساعت ۱۲:۳۰ ظهر به همراه یکی از محافظانش، قصد ورود به مسجد آیت الله بروجردی را داشت، سه مرد مسلح



که در داخل یک پیکان زردرنگ در جلو مسجد به کمین نشسته بودند، به آن دو حمله ور شدند. مهاجمان، قصد داشتند با اسلحه کلاشینکف حاج آقا را هدف قرار دهند، اما تیر در لوله اسلحه گیر کرد و آن از خدا بی خبرها، در حین فرار، نارنجکی به سوی امام جمعه پرتاب کردند و با به وجود آوردن یک تصادف ساختگی که قبلاً توسط یک اتومبیل ژبان و دو سرنشین آن در آن نزدیکی ها ایجاد شده بود، توانستند از محل بگریزند. متأسفانه در این حادثه با آن که به حاج آقای ما گزند نرسید، اما در اثر پرتاب آن نارنجک یک زن شهید و پنج تن مجروح شدند.

و منافقین کوردل، در بار سوم، نقشه یک عملیات انتحاری را کشیدند...

بله، در حالی که در آن سوء قصد مرتبه دوم، آقای

و در واقع با مرور شرح همین خدمات است که انسان به انگیزه دشمن برای از بین بردن آقای اشرفی اصفهانی و نازنینانی چون آقایان صدوقی، مدنی و دستغیب پی می برد.

بله، پدر ما، یکی از یاران قدیمی حضرت امام و از شخصیت های شناخته شده ای بود که در پیش برد انقلاب و دفاع مقدس نقش داشت و دشمنان به ایشان و دیگر بزرگان - از جمله سه شهید قبل محراب - بسیار کینه می ورزیدند. منافقین از خدا بی خبر، جمعا سه بار حاج ما را مورد سوء قصد قرار دادند که دو بار اولی نافرجام ماند و قسمت بر این بود که در مرتبه سوم، ایشان در محراب به فیض عظمای شهادت نائل شوند. درباره آن دو ترور نافرجام کم تر صحبت شده است. لطفاً ماجرای آن ها را بازگو کنید.

اشرفی اصفهانی با ناراحتی از شهادت آن زن پنجاه ساله و مجروحیت مردم عادی، فرموده بود: "در این گونه سوء قصدها، مسأله جان خود من مطرح نیست، زیرا من شخصاً آماده شهادتم، ولی حفظ جان شخصیت ها، از نظر روند سیاسی مملکت، باید مورد توجه قرار گیرد."

آن منافق کوردل لباس مبدل بسیجی پوشیده و با بستن نارنجک به کمر خود به طرف ایشان یورش برده و درجا ضامن نارنجک را کشیده بود. آن روز و روز بعد، در کرمانشاه غوغایی بود و مردم دسته دسته می آمدند و با امام جمعه شان وداع می کردند.

در روز شنبه - ۲۴ مهر ۱۳۶۱ - پیکر پاک شهید، با حضور مردم، مقامات مملکتی و علما در کرمانشاه با شکوه تمام تشییع شد و به خواست خود آن بزرگوار با هواپیما به اصفهان منتقل شد. جنازه، ابتدا در خمینی شهر - زادگاه شهید - تشییع شد و سپس مردم پیاده فاصله سی کیلومتری این شهر را تا اصفهان طی کردند و سرانجام در روز یکشنبه جنازه مطهر شهید در قبرستان تخت فولاد آرام گرفت. در این تشییع باشکوه، جمعیتی حدود دو میلیون نفر حضور یافتند.

پس از شهادت شهید محراب، در ملاقات این جانب و اخوی حاج حسین آقا با حضرت امام (ره)، ایشان فرمودند: "مصاحبه تلویزیونی پدر بزرگوارتان را در روز شهادت، از تلویزیون دیدم و جمله ای که در مصاحبه گفتند - امیدوارم چهارمین شهید محراب، من باشم - به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد. گویا از قبل، ایشان در انتظار شهادت بودند." این آرزویی بود که پدرم داشتند و به تحقق پیوست.

نکته ای تاریخی را دوست دارم بدانم. این که نخستین امام جمعه ای که در آن سال ها به شهادت رسید، آیت الله قاضی طباطبایی بود، اما در تاریخ انقلاب اسلامی، فقط چهار امام جمعه شهید دیگر را "شهدای محراب" می نامند. علت چیست؟

نام گذاری شهدای محراب، اولین بار در زمان ترور شهید مدنی در نماز جمعه مطرح شد. سپس شهید دستغیب دومین، شهید صدوقی سومین و پدرم چهارمین شهید محراب نام گرفتند که هر چهار بزرگوار، در روز جمعه، به دست گروهک منافقین، شربت شهادت نوشیدند. اما آیت الله شهید قاضی طباطبایی پیش از این چهار نفر، توسط "گروهک فرقان" و در یکی از روزهای هفته، در مقابل منزل شان، شهید شدند و در واقع، شهید محراب نماز جمعه، نبودند. اگر چه همه این بزرگواران، به همراه شهیدان مطهری، بهشتی، مفتاح و دیگران، از یاران امام و یاوران نهضت بودند و همواره در این سال ها جای خالی شان به شدت به چشم آمده است.

هم چنان که مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه ای، که در آن زمان مقام ریاست جمهوری را بر عهده داشتند، در پیام شان به مناسبت شهادت ابوی فرمودند: "افشاگری آیت الله شهید اشرفی اصفهانی، نسبت به خطوط وابسته و انحرافی و حضور آن بزرگوار در صحنه های نبرد نظامی و سیاسی و فکری، بزرگ ترین عامل این جنایت فجیع بوده است."

روح آن بزرگوار شاد.

روح همه شهدا و امام شهدا، قرین رحمت ابدی باد. ■